مجلهٔ

ایران‌شناسی

ویژهٔ پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

سال هفتم، شمارهٔ ٤ | زمستان ١٣٧٤ (١٩٩٦م.)

شُووِنیست!*

در شمارهٔ پیش، در مقالهٔ «دروغ مصلحت‌آمیز!» از «روشنفکران» نیم قرن اخیر وطنمان، و یکی از صفات برجستهٔ آنان — یعنی خوار شمردن همه‌چیز ایران و ایرانی در گذشته و حال — به‌اشاره سخن گفتم و نشان دادم که آنان در این راه حتی از تحریف حقایق و جعل مطالب تاریخی نیز روی‌گردان نبوده‌اند و نیستند، و نمونه‌هایی نیز از هنرمندیهایشان! را ارائه دادم. اینک اجازه بفرمایید آن بحث را در زمینه‌ای دیگر دنبال کنم.

دو ماه پیش که معرفی کوتاهی دربارهٔ کتاب *Reading Nastá'liq* تألیف استادان محترم ویلیام ال. هَنِوِی و براین اسپونر می‌نوشتم، در ضمن مطالعهٔ مقدمهٔ کتاب دیدم مؤلفان تصریح کرده‌اند که از اواسط قرن پانزدهم میلادی به بعد به‌مدت چند قرن، خط نستعلیق و شکسته که به‌توسط ایرانیان به‌وجود آمده است، در بین تمام مسلمانان — به‌ج

عربها ـــ از شرق چین و هند و آسیای مرکزی و افغانستان امروز و ایران و قفقاز و آسیای صغیر عثمانی تا شبه جزیرهٔ بالکان ـــ رواج کامل داشت. وقتی خواستم این عبارت را در مقالهٔ خود نقل کنم، دچار تردید شدم که آن را بنویسم یا نه. لابد می‌پرسید: چرا؟ تردیدم بدین‌سبب بود که ناگهان یکی دو تن از آن «روشنفکران» را در برابر خود دیدم که با خواندن این عبارت، خشمگینانه فریاد برمی‌آورند: شووینیست! شووینیست! از خدا پنهان نیست از شما نیز پنهان نباشد که چند ماه پیش هم وقتی با توجه به منابع دست اول فارسی و خارجی، مطلبی دربارهٔ گسترش زبان و ادب فارسی می‌نوشتم، چون به‌این‌جا رسیدم که از قرن سیزدهم میلادی به‌مدت چند قرن، در سرزمین پهناوری از شرق چین تا شبه جزیرهٔ بالکان، با آن که حکمرانانش عموماً غیر ایرانی بودند و ساکنان آن نیز به‌زبانها و لهجه‌های مختلف سخن می‌گفتند، زبان فارسی، زبان رسمی ادبی، علمی و اداری همهٔ این مناطق بود، بی‌آن‌که حکومت یا حکومتهای ایران آنها را به‌کاربرد زبان فارسی و تَرک زبانهای خود مجبور ساخته باشند، باز با نگاه پرنفرت و خشم تنی‌چند از هموطنان «روشنفکرِ» عالِم‌نما روبرو شدم که با خواندن آن عبارت، چماق تکفیر سیاسی در دست، نویسنده را با تکرار لفظ «شووینیست» مورد حمله قرار داده‌اند. ولی با آن که «اهل کاشانم ...»، درهر دو مورد بر تردید خود غلبه کردم، و واقعیت را بر روی کاغذ آوردم، خواه هموطنان «روشنفکر» ما آن را بپسندند یا نپسندند.

می‌پرسید، شووینیست دیگر چه صیغه‌ای‌ست و سابقهٔ امر از چه قرار است. به‌اختصار به‌عرضتان می‌رسانم که نخستین‌بار این کلمه را در تلگرامی دیدم که در سال ۱۳۲۷ عده‌ای از مسؤلان و افراد «فرقهٔ دموکرات آذربایجان» (دموکرات فرقه‌سی) به‌رهبری سید جعفر پیشه‌وری، پس از فرار از ایران و پناه به‌جمهوری آذربایجان شوروی، خطاب به میرجعفر باقراف نخست‌وزیر و دبیراول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان و عضو دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی مخابره کرده بودند. متن تلگرام بدین قرار است:

رهبر عزیز و پدر مهربان، رفیق میرجعفر باقراف.

از تأسیس فرقهٔ دموکرات آذربایجان که رهبری پیکار مقدس خلق آذربایجان [: آذربایجان ایران] در راه آزادی ملی و نجات قسمت جنوبی سرزمین زاد و بومی وطن عزیز ما آذربایجان را که سالهاست در زیر پنجه‌های سیاه شوونیستهای فارس دست و پا می‌زنند، برعهده دارد، سه سال تمام می‌گذرد ... سومین سال تأسیس این فرقهٔ مبارز را به کلیهٔ علاقه‌مندان

خلق آذربایجان و به‌شما که رهبر عزیز و پدر مهربان ما هستید شادباش می‌گوییم. عده‌ای از اعضای فرقه، حکومت ملی و سازمان فداییها ... [که] به‌قسمت شمالی و آزاد وطن خود مهاجرت کرده‌اند.[۱]

تا آن‌جا که نگارندهٔ این سطور به‌یاد دارد در این سند معتبر سیاسی نه‌فقط از ایرانیان فارسی‌زبانی که با تجزیهٔ آذربایجان از ایران موافق نبوده‌اند با لفظ «شووینیست» یاد شده، بلکه برای نخستین بار افرادی به‌ظاهر ایرانی، رفیق میرجعفر باقراف را «رهبر عزیز» و «پدر مهربان» خود خوانده‌اند و نیز برای اولین بار عنوانِ ساختگی آذربایجان جنوبی (:آذربیجان ایران) را در تلگرام خود به‌کار برده‌اند. همین افراد دو سال بعد هم در تلگرام دیگری خطاب به همان «پدر مهربان» نه‌تنها از آذربایجان جنوبی یاد کرده‌اند بلکه آذربایجان جنوبی را جزء لاینفک آذربایجان شمالی نیز خوانده‌اند. متن تلگرام:

پدر عزیز و مهربان میرجعفر باقراف

خلق آذربایجان جنوبی که جزء لاینفک آذربایجان شمالی‌ست، مانند همهٔ خلقهای جهان، چشم امید خود را به خلق بزرگ شوروی و دولت شوروی دوخته است.[۲]

از بحث اصلی خارج نشوم. سخن بر سر «شووینیست» و سابقه و نحوهٔ کاربرد آن در زبان فارسی بود. ملاحظه فرمودید که این کلمه را قریب پنجاه سال پیش چه کسانی و با چه سوابقی و دربارهٔ چه افرادی به‌کار برده‌اند. آنان، ایرانیانی را که از یکپارچگی میهن خود دفاع می‌کرده‌اند و با تجزیهٔ آذربایجان با حمایت ارتش سرخ، و الحاق آن به‌آذربایجان شوروی موافق نبوده‌اند «شووینیست» به‌حساب آورده‌اند. این طرز تلقی، همچنان در عده‌ای معدود از «روشنفکران» ایرانی مقیم خارج از ایران باقی مانده است. کسانی که در این هفده هیجده سال اخیر هرگز در هیچ امری در مقام دفاع از ایران ــ اشتباه نشود مقصودم حکومت فعلی یا گذشتهٔ ایران نیست ــ برنیامده‌اند. در دورهٔ هشت سالهٔ جنگ عراق و ایران و آن همه ویرانیها و کشتارها، روشنفکر ما مطلبی برای گفتن نداشت. وقتی از تغییر نام خلیج فارس به خلیج عربی سخن به‌میان می‌آید، روشنفکر ما گویی تبعهٔ زامبیا یا ساحل عاج است، پس خود را مطلقاً به‌موضوع آشنا نشان نمی‌دهد. اما آن‌جا که دربماند و ناچار شود اظهارنظری بکند، باز دفاع از نام تاریخی چند هزارسالهٔ خلیج فارس را یکی از مظاهر «شووینیست» و «ناسیونالیست» و «بورژوا» بودن می‌خواند و خود را به کوچهٔ علی چپ می‌زند.

شاهدی صادق در این باب دارم. مجله‌ای به‌نام همبستگی، نشریهٔ «فدراسیون سراسری شوراهای پناهندگان و مهاجرین ایرانی» به‌سردبیری فرهاد بشارت در سوئد چاپ و به‌طور «رایگان» توزیع می‌گردد. در شمارهٔ ٤١ این مجله (مورخ ژوییه و اوت ۱۹۹۳) مقاله‌ای بوده است با عنوان «تکلیف قربانیان جنگ خلیج چیست؟» یکی از خوانندگان مجله به‌نام بهروز پارسی طی نامه‌ای از آن مجله می‌پرسد چرا «خلیج» و نه «خلیج فارس»؟ و می‌افزاید «با این که در مجامع شناخته شدهٔ بین‌المللی و از جمله شعبات مختلف سازمان ملل بر اساس سوابق و حقانیت تاریخی در کلیهٔ مدارک و اسناد از خلیج فارس همچنان از نام حقیقی آن «خلیج فارس» استفاده می‌شود، باعث تأسف است» که در آن مجله «در تیتر و متن مقاله، به‌جای «خلیج فارس» از نام خلیج استفاده شده است...». جعفر رسا مسؤول پاسخ به‌نامه‌های رسیده به‌مجلهٔ همبستگی، درجواب آن خواننده به تفصیل از کاربرد «خلیج» دفاع می‌کند و می‌نویسد اگر سواحل شمالی خلیج متعلق به ایران است سواحل جنوبی آن، از آن کشورهای عربی‌ست، «بنابراین خود این نکته دلیل کافی برای تعلق خلیج به دولت ایران نیست» و سپس می‌افزاید «این دعوای حقوقی بر سر عنوان «خلیج فارس» هیچ ربطی به دقت تاریخی و جغرافیایی این اسم ندارد. خلیج فارس مانند خلیج مکزیک یا خلیج تایلند عنوانی نیست که بدون بار سیاسی خاصی به‌کار برده شود. کاملاً برعکس، در قرن اخیر مجادله بر سر عنوان «خلیج فارس» اسم رمزی بوده است که تحت پوشش آن ناسیونالیسم عظمت‌طلب ایرانی و ناسیونالیسم عربی منافع و مقاصد کاملاً متضاد خود را جهت کسب وجهه و نفوذ در منطقه دنبال کرده و می‌کنند... همین توضیح مختصر نشان می‌دهد که پشت استفاده از نام «فارس» یا «عربی» برای خلیج چه سلطه‌طلبی ملی و میهنی از طرف بورژوازی ایران و کشورهای عربی خوابیده است. جانبداری از هر یک، عملاً آب به آسیاب ملی‌گرایی عربی یا فارسی و ایرانی ریختن است و نتیجه‌ای به‌جز شرکت در ادامهٔ تحمیق و تخدیر ملی تمام مردم رنج‌کشیدهٔ این منطقه نخواهد داشت. با توجه به این توضیحات ما انسانی و درست می‌دانیم که از اسم «خلیج» که فعلاً به‌اندازهٔ کافی گویا و روشن‌کننده است استفاده کنیم و نهایی شدن تکلیف نام خلیج را به زمانی واگذاریم که با ساقط شدن حکومتهای سرمایه‌داری و سرکوبگر عرب و ایرانی کشورهای این منطقه، کارگران و مردم زحمتکش آنها سرنوشتشان را خود به‌دست بگیرند و در صلح و آرامش نامی بر خلیج بگذارند که نشانهٔ سلطهٔ ملی هیچ کس بر هیچ کس نباشد»[۳].

آیا در عمر خود هرگز سخنی از این بی‌پایه‌تر و نامعقول‌تر خوانده‌اید و شنیده‌اید

شووینیست!

که روشنفکری ایرانی از قماش همان روشنفکرانی که تاکنون از آنان سخن گفته‌ام این چنین به‌سفسطه بپردازد تا آب به‌آسیاب دشمن بریزد!

وقتی ایرانیی از تغییر نام خلیج فارس بدین سادگی بگذرد و تعیین نام خلیج فارس را به دوران برقراری حکومت رنجبران در ایران و کشورهای عرب‌زبان موکول کند، بدیهی‌ست مسألهٔ نام آذربایجان در شمال رود ارس، تغییر نام زبان فارسی در افغانستان و تاجیکستان شوروی به‌ترتیب به‌دری و تاجیکی را نیز قابل توجه نمی‌داند تا چه رسد به‌این‌که کسی از وی انتظار داشته باشد به عنوانهای مجعول هنر عربی و هنر اسلامی یا علوم عربی و علوم اسلامی که نام صدها هنرمند و دانشمند ایرانی را در پس این نامها مخفی می‌دارند بتازد. خیر، روشنفکر ما کارهای مهمتری دارد، او در آثار گذشتگان و معاصران کندوکاو می‌کند تا ببیند اگر کسی سخنی در باب مفاخر ایران در گذشته و حال گفته است، با قیافهٔ عالمانه و فیلسوف‌مآبانه سری بجنباند و بر او حمله بَرَد، همان‌طوری که مجلهٔ همبستگی نیز به کسی که از وی می‌پرسد چرا به‌جای «خلیج فارس»، نامی که از قرن اول پیش از میلاد مسیح[4] تا چند دهه پیش در تمام زبانها برای این آبراه رایج بوده است، کلمهٔ «خلیج» را به‌کار می‌برید، بدو حمله می‌برد و نویسندهٔ نامه را «ناسیونالیست» و «بورژوا» خطاب می‌کند.

روشنفکر ما، از جمله، در تمام دورهٔ قاجاریه نیز نکتهٔ قابل ایرادی نمی‌بیند. اگر با توطئهٔ سیاست استعماری انگلیس هرات از ایران جدا شد، نیمی از بلوچستان ضمیمهٔ هند گردید، روسیهٔ تزاری با تحمیل قراردادهای گلستان و ترکمن‌چای بر دولت ناتوان قاجاری هفده ایالت ایران را ضمیمهٔ خاک خود ساخت، و بعد هم که لنین بر سر کار آمد و با آن همه وعده‌های رنگین و درِ باغِ سبز نشان دادنها — بر آن سرزمینها مهر مالکیت حکومت خلقها را زد، و استالین هم بعدها بخشی از قفقاز را که در قراردادهای مذکور از آن با عبارت «ولایات قراباغ و گنجه... و شیروان... و بادکوبه و...»[5] یاد شده است «آذربایجان» خواند تا در آینده زمینهٔ مساعدی برای طرح عنوانهای مجعول آذربایجان شمالی و جنوبی و دست‌اندازی به آذربایجان ایران باشد، نه انگلیس‌ها و روس‌ها، و نه شاهان و رجال قاجاری، و نه لنین و استالین هیچ یک کار نادرستی انجام نداده‌اند تا روشنفکر ما وقت باارزش خود را صرف بحث دربارهٔ آنها بکند، چنان که ترک خواندن نظامی گنجوی و مولانا جلال‌الدین رومی بلخی از سوی روسهای کمونیست و دولت ترکیه هم به‌نظر وی موضوع قابل بحثی نیست. اما، اگر در مقابل، شما بگویید خیر، نظامی گنجوی و مولانا جلال‌الدین به این دلایل متقن ترک نبوده‌اند و تما

اشعارشان نیز به زبان فارسی‌ست. باز روشنفکر ما، حکمی مبنی بر «شووینیست» و «ناسیونالیست» بودن شما صادر می‌کند. و اگر بیفزایید ترک شمردن نظامی در دههٔ سی میلادی برای دولت شوروی حائز کمال اهمیت بوده است، و بدین سبب دانشمندان روسی و قفقازی برای آن که بتوانند جامهٔ ترکانه بر نظامی بپوشانند، به‌استالین و فتوای وی متوسل گردیدند تا به‌استناد سخنان وی در مصاحبهٔ زیر، و به‌مصداق کلام‌الملوک ملوک‌الکلام، نظامی را شاعر ترک بخوانند:

رفیق استالین ضمن مصاحبه با نویسندگان دربارهٔ شاعر آذربایجان، نظامی سخن می‌گفتند و قطعاتی از آثار او را در میان می‌گذاشتند تا به‌وسیلهٔ سخنان شاعر این نظریه را رد کنند که گویا شاعر بزرگ برادران ما، آذربایجانیها، را باید به ادبیات ایران تقدیم نمود فقط به آن دلیل که شاعر قسمت بزرگ آثار خود را به‌زبان فارسی نوشته بود.[6]

کاسهٔ صبر «روشنفکر» ما لبریز می‌شود و پرخاش‌کنان می‌گوید یعنی استالین و آن همه دانشمند و محقق شوروی دروغ گفته‌اند و تنها شما راست می‌گویید؟ پاسخ وی آن است که آری، ما راست می‌گوییم، زیرا به‌یقین منظور استالین از آن «قطعات» همان دوبیتی‌ست که در نیم قرن اخیر بارها از سوی علمای روسی و قفقازی و «روشنفکران» ما — به‌تقلید از آنان — دربارهٔ «ترک بودن» نظامی نقل گردیده است:

ترکی صفت وفای ما نیست ترکانه‌سخن سزای ما نیست
آن کز نسب بلند زاید او را سخن بلند باید[7]

پنجاه سال پیش، زنده‌یاد عباس زریاب خوئی که آذربایجانی اصیلی بود، به این ترهات پاسخ داد و نوشت چون شما فارسی نمی‌دانید، معنی «ترکی صفت وفای ما نیست»، و «ترکانه سخن» در برابر «سخن بلند» را نفهمیده‌اید و پنداشته‌اید نظامی گنجوی در این دو بیت می‌گوید: می‌خواستم لیلی و مجنون را به‌ترکی به‌رشته نظم بکشم ولی ممدوح، مرا واداشت که آن را به‌فارسی بسرایم. در حالی که این دو بیت، دنبالهٔ سخن شروانشاه ممدوح نظامی‌ست خطاب به شاعر که وی را به نظم لیلی و مجنون دعوت کرده است. این دو بیت، چنان که عرض کردم، بیش از پنجاه سال است که به‌عنوان تنها سند ترک بودن نظامی گنجوی در همه‌جا ذکر می‌شود. و از جمله همین چند ماه پیش نیز در کنفرانس «انجمن پژوهشگران ایران» (ایران در آستانهٔ سال ۲۰۰۰، «هویت ملی»)، در واشنگتن دی.سی. (۲۱ و ۲۲ اکتبر ۱۹۹۵)، مرد محترمی برخاست و در پاسخ این بنده، همین دو بیت را با زحمت بسیار از روی نوشته‌ای که در دست داشت خواند و ادعا کرد

که به‌استناد این دو بیت، نظامی ترک بوده است. به‌وی پاسخ دادم آقای عزیز، شما پنجاه سال دیر آمده‌اید، چون پنجاه سال پیش استاد عباس زریاب خوئی، اهل خویِ آذربایجان ایران جواب شما را داده است، و آن‌گاه به توضیح مطلب پرداختم.

موضوعِ قابلِ توجه دیگر آن است که «روشنفکران» ما، از یک نظر نیز با حکومت جمهوری اسلامی ایران هماهنگی تام و تمام دارند و آن این است که هر دو بر دوران پهلوی‌ها از هر جهت سخت حمله می‌کنند با این تفاوت که روحانیان و حکومت فعلی ایران، به‌طور کلی با اقدامهای رضاشاه و محمدرضاشاه در زمینهٔ کشف حجاب، و خلع ید از روحانیان در زمینهٔ آموزش و پرورش و دادگستری و اوقاف، آزادی زنان و تساوی آنان با مردان، تشکیل سپاه دانش و فرستادن دختران و پسران جوان به‌دهات، تشکیل دادگاههای حمایت خانواده و امثال آن مخالف بودند، گرچه پس از در دست گرفتن حکومت، خود به‌بسیاری از این امور عمل کرده‌اند. ولی روشنفکران ما که کاملاً با کشف حجاب و آزادی و تساوی زنان موافقند و با حجاب اسلامی صد در صد مخالف، و در این زمینه تا آن‌جا پیش می‌روند که به‌مانند کشورهای غربی با هرگونه ارتباط جنسی زنان و مردان، زنان با زنان و مردان با مردان نیز بی‌قید و شرط موافقند، به‌هیچ وجه حاضر نیستند بگویند این رضاشاه بود که پیه همه‌چیز را به‌تن خود مالید و بی‌حجابی را در ایران عملی ساخت. منطق روحانیان در مخالفت با رضاشاه در این امر کاملاً روشن و قابل فهم است، ولی روشنفکران ما که به آزادی مطلق زنان و نیز فمینیسم معتقدند، دربارهٔ کسی که زنان ایران را از بند چادر رها ساخت و به‌مدرسه و دانشگاه فرستاد، سکوت می‌کنند، و اگرهم سخنی بر زبان بیاورند، آن است که دیکتاتورِ شووینیست با شدتِ عمل به این کار دست زد و این روا نبود. گویی استالین در جمهوریهای مسلمان آسیای مرکزی و قفقاز به شیوه‌ای دیگر عمل کرده بوده است. خیر، آنان دربارهٔ این دورهٔ پنجاه ساله عینک تیره‌ای برچشم دارند. آنان برگزاری جشن هزارهٔ فردوسی را در سال ۱۳۱۳، هفتصدمین سال تصنیف گلستان سعدی در سال ۱۳۱۶، توجه به تاریخ ایران در دورهٔ پیش از اسلام، ساختن سر درِ موزهٔ ایران باستان بر طبق معماری ایوان مدائن، و نقش سربازان هخامنشی بر بنای بانک ملی و شهربانی کل کشور در تهران و نظایر آن را نشانه‌های زیانبخش «ناسیونالیسم» رضاشاهی می‌خوانند. و اگر کسی در ضمن برشمردن نقاط ضعف آن حکومت، به نکته‌های مثبت آن نیز اشاره‌ای بکند، بی‌درنگ وی را ناسیونالیست و شووینیست می‌خوانند و بر وی حمله می‌برند. اینان حتی اگر کسی به «حملهٔ» عرب به ایران در چهارده قرن پیش نیز اشاره‌ای بکند، باز می‌رنجند و بر وی خشم

می‌گیرند که چرا برخورد نژاد آریایی و سامی را مطرح می‌کنی؟ این حرفها از آلمان هیتلری و فاشیسم و ناسیونالیسم آنها سرچشمه می‌گیرد و نیز از دشمنی شما با اسلام. می‌گویی باباجان، آرام باش، این حرفها چیست. وقتی به‌استناد نوشته‌های معتبر قرن دوم و سوم و چهارم خودِ مسلمانان، اعراب در ۱۴ قرن پیش — بدون هرگونه دلیلی — به‌ایران حمله بردند و در هر گوشه از کشته پشته‌ها ساختند و زنان و مردان و کودکان بیگناه را در بازارها در معرض خرید و فروش قرار دادند و استقلال کشور آنان را از بین بردند، چرا به نظر شما «روشنفکر» عزیز باید دم فرو بست و چیزی نگفت، آن هم به‌صورت کاملاً علمی و بی‌هرگونه کینه‌توزی نسبت به اعراب و عرب‌زبانان امروز. به‌علاوه، بگو ببینم تو از کی مسلمان شده‌ای و این‌چنین دردِ اسلام پیدا کرده‌ای! ببین ملک‌الشعراء بهار هم که از این واقعه یاد کرده، حساب حملهٔ عرب را از دین اسلام کاملاً جدا ساخته است:

گرچه عرب زد چو حرامی[۸] به ما   داد یکی دین گرامی به‌ما

چون در این گفتگو هم، پای دفاع از ایران به میان می‌آید و روشنفکر ما با این گونه مباحث سرآشتی ندارد، آن را برنمی‌تابد و ترجیح می‌دهد دیگر در این باب سخنی نگوید. و اما، اگر از ایشان بپرسید پس چگونه است که یهودیان پس از آن ستم فراموش‌ناشدنی که از سوی آلمان هیتلری بر آنان رفت، خاطرهٔ کوره‌های آدم‌سوزی را از یاد نمی‌برند، و هر سال اسناد معتبری دربارهٔ این موضوع منتشر می‌کنند؟ روشنفکرِ عالم‌نمای ما، تنها سری می‌جنباند و شما را نگاهی می‌کند، آن هم «نگه کردن عاقل اندر سفیه»! و از شما دور می‌شود تا بساط «روشنفکری» خود را در جای دیگری بگسترد.

***

گناه ما چیست؟ ما ایرانیان، وطن خود را دوست می‌داریم همان‌طوری که امریکاییان نیز میهن خود را با همهٔ خوبیها و بدیهایش دوست می‌دارند. وطن دوستی ما هرگز جنبهٔ افراطی نداشته است، هرگز به سرزمینهای دیگران چشم طمع ندوخته‌ایم و حتی این‌قدر خام نبوده‌ایم که در فکر بازپس گرفتن سرزمینهای خود از دیگران باشیم، ملتهای دیگر را تحقیر نمی‌کنیم و سلطه‌طلب نیز نیستم. آنچه می‌گوییم مربوط به‌گذشته‌های دور است. امروز با عرب و ترک و ترکمان و مغول و تاتار و روسی و انگلیسی نیز روابط حسنه داریم. با وجود این، اگر از نظر شما «روشنفکران»، این گونه «وطن‌دوستی» جرم است، ما با افتخار به‌این جرم گردن می‌نهیم، ولی اطمینان داشته باشید هرگز حاضر نیستیم برای حفظ منافع بیگانگان علیه ایران گامی برداریم.

جلال متینی

یادداشتها:

* سابقهٔ کاربرد این کلمه از دوران ناپلئون بناپارت (۱۷۶۹ـ۱۸۲۱م.) قدیمتر نیست. مردی بهنام Nicholas Chauvin در وطن‌دوستی و سرسپردگی به ناپلئون بناپارت راه تعصب و افراط پیش گرفته بود. کلمات شوروینیست و شوروینیسم را بر اساس نام وی ساخته‌اند. در کتابهای لغت «شوروینیست» بمعنی وطن‌پرست افراطی، وطن‌پرست متعصب که در وطن‌پرستی افراط می‌کند، معنی شده است.

۱ ـ روزنامهٔ آذربایجان، شمارهٔ ۸۱، ۱۷ شهریور ۱۳۲۷، چاپ باکو، به‌نقل از دکتر عنایت‌الله رضا، آذربایجان از کهنترین ایام تا امروز، انتشارات مرد امروز، ۱۳۶۷، ص ۲۲۵ـ۲۲۶.

۲ ـ همان روزنامه، شمارهٔ ۲۱۳، مورخ ۲۳ آذر ۱۳۲۹، به‌نقل از همان کتاب، ص ۲۲۳ـ۲۲۴.

۳ ـ مجلهٔ همبستگی، شمارهٔ ۴۲، سپتامبر و اکتبر ۱۹۹۳، مقالهٔ «خلیج یا خلیج فارس»، ص ۸ و ۹.

٤ ـ از جمله استرابو (استرابون) جغرافیادان و مورخ یونانی (تولد حدود ۶۳ ق.م.، فوت ۲۰م.) این آبراه را Persikon Kaitas و بطلمیوس منجم، ریاضیدان و جغرافیادان معروف حوزهٔ علمی اسکندریه در قرن دوم مسیحی آن را Persicus Sinus (معادل خلیج فارس) خوانده‌اند.

۵ ـ فصل سوم قرارداد گلستان: «اعلیحضرت قدر قدرت... ایران به جهت ثبوت دوستی... که به... ایمپراطور کل ممالک روسیه دارند... ولایات قراباغ و گنجه که الآن موسوم به یلزابتوپول است و اولکای خوانین نشین شکی و شیروان [شروان] و قبه و دربند و بادکوبه و هرجا از ولایت طالش را با خاکی که الآن در تصرف دولت روسیه است و شمال داغستان و گرجستان و محال شوره‌گل و آچوق باش و گروزیه و منگریل و ابخاز و تمامی اولکا و اراضی که در میانهٔ قفقازیه و سرحدات معینة‌الحالیه بوده و نیز آنچه از اراضی دریایی قفقازیه الی کنار دریای خزر متصل است مخصوص و متعلق به ممالک ایمپریه روسیه می‌دانند»، به‌نقل از سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، تهران، چاپ چهارم، ج۱، ص۲۵۷ـ۲۵۸.

۶ ـ روزنامهٔ پراودا، ارگان رسمی حزب کمونیست شوروی، مسکو، سوم آوریل ۱۹۳۹، به‌نقل از: هراچیک سیمونیان، «تقلب فراموش شده»؛ روزنامهٔ گراکان ترت، چهارم اوت ۱۹۸۹، منقول از: سرگی آقاجانیان، «پنجاهمین سالگرد یک تحریف فرهنگی...»، ایران‌شناسی، سال ٤، شمارهٔ ۱ (بهار ۱۳۷۱)، ص۶۶ـ۷۷.

۷ ـ نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، چاپ سنگی، ۱۳۰۱ قمری، ص ۲۰۲.

۸ ـ «زدن»: حمله بردن، «حرامی»: دزد و راهزن.